
زندگی عزیز

آلیس مونرو

مترجم
مژده دقیقی



نشر ماه

تهران

۱۳۹۷

فهرست مطالب

۲	آموختن	۲۲۱
۲۲	رفتن از میولا	۲۲۱
۲۵	گوشه امن	۲۲۱
۸۷	خوردن	۲۲۱
۱۰۷	گری	۲۲۱
۱۲۲	چشم انداز دریا	۲۲۱
۱۲۲	دلی	۲۲۱
۱۶۵	چشم	۲۲۱
۱۷۹	سپ	۲۲۱
۱۸۲	سداها	۲۲۱
۲۰۵	زندگی عزیز	۲۲۱

فهرست

آموندنس	۷
رفتن از ميورلي	۴۳
گوشه امن	۶۵
غرور	۸۷
گري	۱۰۷
چشم انداز درياچه	۱۲۷
دالي	۱۴۳
چشم	۱۶۵
شب	۱۷۹
صداها	۱۹۳
زندگي عزيز	۲۰۵

آموندسن

روی نیمکت بیرون ایستگاه نشستیم و منتظر شدم. وقتی قطار رسید، در ایستگاه باز بود، ولی حالا قفلش کرده بودند. زن دیگری آن سر نیمکت نشسته بود و یک ساک پارچه‌ای پُر از بسته‌های پیچیده در کاغذ روغنی را لای زانوهایش نگه داشته بود. گوشت - گوشت خام. بویش می‌آمد.

قطار برقی، خالی، روی ریل‌ها منتظر ایستاده بود.

سر و کله هیچ مسافر دیگری پیدا نشد و بعد از مدتی رئیس ایستگاه سرش را آورد بیرون و داد زد: «آس». اول خیال کردم یکی را صدا می‌کند: «آس». از قضا، مرد دیگری که او نیفورم به تن داشت، از انتهای ساختمان آمد بیرون. از روی ریل‌ها گذشت و سوار قطار برقی شد. زنی که توی ساکش بسته‌های گوشت داشت، بلند شد و دنبال او راه افتاد. من هم همین کار را کردم. ناگهان از آن طرف خیابان صدای داد و فریاد آمد و درهای ساختمانی با سقف مسطح و سفال‌های تیره باز شد و چندین مرد از آن‌جا بیرون ریختند که با عجله کلاه‌هایشان را به سرشان می‌کشیدند و ظرف‌های غذایشان محکم به ران‌هایشان می‌خورد. از سر و صدایشان خیال می‌کردی الان است که قطار برود و جا بمانند. ولی وقتی سوار شدند و سر جایشان نشستند هم قطار راه نیفتاد. تا حاضران را بشمرند و بفهمند چه کسی غایب است و